



گزارش یک جشن

کتابدار جوان کتابخانه روستای صفرمرزی «سردوش» در میوان عروسی اش را در میان کتاب ها و پادعوت از کتابخوان های عضو این کتابخانه جشن گرفت

یوسف حیدری

برای برگزاری جشن عروسی در حلقه «یاران مهریان»، آرزویی بود که جوان روستایی سرانجام به بارگزار جشن عروسی اش در کتابخانه روستا، آن تحقق یابد. میهمانان این جشن را با بسیاری از کسانی که تقاوت داشتند، چرا که یک ویژگی مشترک همه آنها این است که همگی رسماً شناسنامه داشته و همه آنها عشاق کتاب بودند و مشتریان پیاویر فصل «کتابخانه عمومی زانیاری» در آخرین نقطه مهری. داماد، کنابدار این کتابخانه، آغاز زندگی مشترک خود را همراه با دوست خود و نوجوانان جوانی جشن گرفته بود که عضو هیئت پیاویر فصل «کتابخانه بوکان» نیز هستند. ساگی مراسم و اختصاص هزینه جشن عروسی به موسسه خیریه کودکان بی سرپرست تحسین همه امالی روستائی «مردوش» (مردوش) فوایج شهرستان مریوان را در پی داشت. هر چند ترکیب «روستایی در دل کوهستان» (نقطه مقصد مهری)، و «کتاب و «کتابخانه» است و البته «کتابخوان» فردی عرب بی نظرمی رسد. اما تردید خوشحال کند که است و این نکته تنجیکجاری را انگیزه ای بامداد به گفتگو کشیم و از حال و هوای خودش آن منطقه و کتابخانه مجبور شد پرسید.

همسرش است. اواز روزهایی گفت که ابیده
راندازی یک کتابخانه در روستای محلی
زندگی اش در ذهن او شکل گرفت. محمد
میگوید: روستای سردرود بیش از ۱۵۰۰
نفر جمعیت دارد و در نقطه سفیر مرزی
ایران و عراق قرار دارد. این روستا فاصله

چندانی با شهر میروان ندارد. از وقتی در این روستا ششم باز کردم، پدر و مادر را مشغول کار کشاورزی دیدیم. این روستا با توجه به قرار گرفتن در مرز در محرومیت نسبی می‌برد اما مردم آن با تلاش و زحمات روزی سعی کردند در روستا بمانند و راهی شهر نشوند. از کودکی وقتی به مدرسه می‌رفتم همیشه دوست داشتم در کنار کتاب‌های درسی، کتاب‌های دیگری هم بخوانم اما برای قانع عیش و وسوسه به چنین آرزویی باید به شهر می‌رفتم. همیشه این ایده در ذهن من وجود داشته که چرا در روستا نباید کتابخانه داشت باشیم. سالها از این بهر من گذشت و با پایان تحصیلات دوران دبیرستان وارد دانشگاه فرهنگیان شدم. علاقه زیادی به کتاب‌ها و مقالات روانشناسی داشتم و در کنار تحصیل در دانشگاه کتاب‌های روانشناسی را مطالعه می‌کردم. این

کتابدار درباره نحوه راه‌اندازی کتابخانه روستای سردهوش گفت: من در دو کوی رنج نبود کتابخانه و دو مدرسه نبودم. کتابخانه غیردرسی را تجربه کرده بودم و آنجا که خبر آشنایم دوکان و جوانان روستا را علاقه زیادی به مطالعه کتاب دارند، وجود یک کتابخانه در این روستا ضروری می‌دانستم. از طرف دیگر به خاطر مرز بودن روستای ما بسیاری از اهالی کار را به تحصیل ترجیح می‌دهند. بسیاری از هم ولایتی‌های من عملاً در همان پایانه‌های ابتدایی ترک تحصیل کرده بودند. کتاب علاوه بر کارکرد دیگر، یک وسیله تفریح است. ما در پایانه‌ها تحصیل آشتی بدهد. همین ایده‌ها بود که باعث شد تا به فکر راه‌اندازی کتابخانه بپیفتم. با جذب حداقل امکانات از مراکز دولتی و همچنین با کمک گرفتن از چند نفر و ۱۷ جلد کتاب که توانسته بودم جمع

یخچر، روز ۱۷ فروردین ماه سال ۹۴
کتابخانه‌های روستا را با نام کتابخانه‌های
(به معنای دانشست) در اتاق کوچکی که
از سوزی همدار در اختیارم قرار گرفت
راه‌اندازی کردیم. هیچگاه روز گشایش و
نخستین روز فعالیت کتابخانه را با فروش
کتاب نمی‌بینم، بچه‌های همان روز با شوق
فراروان در کتابخانه بنشینم کردند و در
همان ساعت اول همه کتاب‌ها به امانت
برده شد! [شروع کار بسیار خوب بود
تورق چشمان بچه‌های روستا از دیدن
کتاب‌ها و کتابخانه به نگین‌های دا تا
آن را گسترش بدهم، موضوع کتابخانه و
کمک‌هایی را که نیاز داشتیم با افراد خبر
سازمان‌ها و همچنین اداره کتابخانه‌های
عمومی مریوان در میان گذاشتم و هر روز
کتابخانه زیادی به مجموعه کتابخانه ما
اضافه می‌شد و امروز کتابخانه روستا بیش
از هزار جلد کتاب دارد. این کتاب‌ها در
موضوعات مختلفی هستند و ۴۰۰ نفر
بچه‌های روستا و اهالی، امروز در آن

انتخاب و معرفی شود. در مراسمی که در تهران برگزار شد، از ما تقدیر و مبلغ ۱۰ میلیون تومان حواله کتاب هدیه دادند. مبلغ ۵ میلیون تومان از این هدیه را برای تهیه میز و صندلی و بقیه آن را نیز برای خرید کتاب هزینه کردیم و امروز خوشبوخانه کتابخانه روستا با امکانات جدید به یکی از کتابخانه‌های خوب استان کردستان تبدیل شده است.

■ جشن زندگی بارنگ مهربانی

اهالی روستای سردوش هنوز هم از جشن ازدواج زوج جوانی صحبت می‌کنند که مراسم‌هایی را در کتابخانه برگزار کردند. مرامی ساده ولی با یک ایده زیبا و یک هدف بلند. هزینه‌های جشن به یک مؤسسه خیریه اهدا شده بود تا دعای خیر کودکان بی سرپرست و بدسرپرست بدرقه راه آنها باشد. محمد توانا حسینی با بیان اینکه شروع زندگی در کنار کتابخانه‌ای که کودکان و نوجوانان زیادی هر روز به شوق زیاد به آنجا می‌آیند، بهترین لحظه



نیم نگاہ

هزینه جشن عروسی مان را به موسست خیره «ناسوی»
زبان میروان، که از کودکان بی سرپرست و دست‌نرستان
و نیازمندان حمایت می‌کند، هدیه کردیم و پس از آن برای
همه اعضای کتابخانه که بیشتر آن کودکان و نوجوانان
هستند، کارت دعوت فرستادیم و روز پنج شنبه جشن ازدواج
مان را با شکل ساده در میان کتاب‌ها با چای و جشن گرفتیم.
هیچ‌گاه این لحظات فراموش نمی‌کنم. مردمی که به
جشن ما آمده بودند، در میان قصه‌های زیبا و زیاده‌تر
بودن ما این تصویر نیست که زیاد اتفاق افتاد



[کودکان و نوجوانان عضو کتابخانه زانیاری میهمانان عروسی]

میان قفسه‌های پر از کتاب نشسته بودند و این تصویری نیست که زیاد اتفاق بیفتد. مهریه همسر بر اساس رسوم این روستا ۱۹ مثقال طلاست و با همسرش قرار گذاشتیم تا همه را برای مراسم می‌گذاریم و ترویج کتابخوانی تلاش کنیم.

میان کتاب‌ها و بجه‌ها گرفتیم. هیچگاه این لحظات را فراموش نمی‌کنم. برگزاری این مراسم با استقبال از سوی اهالی و همچنین امام جمعه مواجه شد. و همه برای خوشبختی ما دعا کردند. مردمی که به جشن ما آمده بودند، در

هفته در کتابخانه برگزار کنیم. گسترش فعالیت‌های کتابخانه زایناری و افزایش علاقه مردم این روستا به کتابخوانی و حضور در کلاسهای آموزشی باعث شد تا سال گذشته این کتابخانه ۱۱۰۰۰ نفر، یکمیلیون و یکصد هزار نفر را به کتابخانه برد.

جدول سودوکو | ارقام ۱ تا ۹ را طوری در خانه‌های سفید قرار دهید که هر رقم در سطرها، ستون‌ها و مربع‌های کوچک ۳ در ۳ یکبار دیده شود | ۲۵۶۱

Y	d	A	M	b	l	S	V	A
V	A	l	Y	S	A	M	d	b
S	b	M	V	A	d	Y	A	l
d	l	V	S	Y	M	A	b	A
b	Y	S	A	A	V	l	M	d
M	A	A	l	d	b	V	S	Y
l	S	b	d	V	A	A	Y	M
A	M	Y	b	l	S	d	A	V
A	V	d	A	M	Y	b	l	S

		9	8	3		4	5		
				1		8	3		
		2	7						1
8	6	5							
4									9
						5	1		4
1					5	3			
	4	3		6					
	5	6		9	3	2			

2	1	3	4	5	6	7	8	9
7	4	5	2	6	8	9	1	3
6	8	9	7	1	3	2	4	5
3	9	1	6	2	7	4	5	8
8	1	4	9	3	5	2	7	6
5	2	3	8	7	4	1	9	6
4	3	2	1	9	8	7	6	5
1	9	5	7	6	2	8	3	4
9	5	6	3	8	1	7	2	4
6	7	8	5	2	9	3	4	1
3	8	7	2	1	4	9	5	6
7	6	1	9	5	3	2	8	4
8	2	9	4	3	7	5	1	6
5	3	4	1	6	9	8	7	2

	F		1			A	9	
V					9			3
2				5				
	6			F				1
		2	V		A	F		
1				2			3	
				9				6
6			5					A
	5	3			1		2	

♠	♥	♣	♠	♣	♣	♥	♣	♠
♠	♠	♥	♣	♣	♥	♠	♣	♣
♣	♣	♣	♠	♠	♥	♥	♠	♣
♣	♠	♣	♥	♠	♠	♣	♥	♣
♠	♥	♥	♣	♣	♣	♠	♠	♣
♣	♣	♠	♥	♠	♣	♠	♣	♥
♣	♣	♠	♣	♥	♠	♥	♠	♠
♥	♠	♠	♣	♣	♠	♣	♣	♥
♥	♣	♣	♠	♥	♣	♣	♠	♠

		9		5		3		
	6						2	
2			7		4			9
	4						9	
3		7	9		6	5		1
	8						7	
6			8		7			4
	3						1	
		8		3		6		



سحر اسدی

حالا دیگر می‌توان با صراحت گفت، ماه میهمانی خدا برای خانواده فاطمه رنگ و بویی بحق، خدایی دارد؛ خانواده‌ای که با زندگی بخشیدن به چند بیمار نیازمند، با دهان روزه پای سفره خدا نشستند و اجابت بخش دعای مادرانی شدند که سالیان سال شاهد درد و رنج فرزندان خود بودند.

تقدیر این بود که فاطمه صید محمد خانی در ۲۶ سالگی تبدیل به قهرمان ابدی دخترکش شود و در اوج جوانی بخش‌هایی از وجودش را به چند بیمار نیازمند بخشید. بیماران منتصر به مشهد ماه رمضان امسال می‌بخشند. خانواده‌های دو که دخترشان را اثر عفونت زخم پا که خون خونی دچار عارضه مغزی شده بود و آنها بی هیچ تردیدی اعضای بدن جوان او را به بیماران نیازمند بخشیدند. زهر قاسمی مادر فاطمه با بیان اینکه «دخترش همیشه از روز داشت در ماه مبارک رمضان احسان کند و حالا مطمئن است احسانی که مطلوبش بود، به بخشیده است»، گفت: با دو بخشنید زندگی به دیگران به ازویش رسید.

وی ادامه داد: فاطمه نخستین و تنها دخترم بود. وقتی به دنیا آمد به خاطر غمهای که روی رخا و کمربود. در دانشت در ۵ سالگی تحت عمل جراحی قرار گرفت و پس از آن وضعیت خوبی داشت. به خاطر همین بابایی که داشت هم درسهایش را نمرات عالی قبول می شد و در کنار درس در انجام کارهای خانه به من کمک می کرد. علاقه زیادی به دو برادر کوچکتر از خودش داشت و همیشه مراقب آنها بود. ما در تربیت حیدریه زندگی می کردیم و فاطمه هم زندگی ما بود. آنجایی که کم خونی داشت هم مراقب او بودیم و من هر روز جویای حالش بودم. در کنار سفره افطار و نماز همیشه برای سلامتی دعا می کردم. بسیار مهربان و دلسوز بود و در ماه مبارک رمضان تلاش می کرد که دیگران کمک کنند. با من گفت کمک کردن و گرفتن دست نیازمندان در این ماه لذت بیشتری دارد. ۵ سال قبل بود که او را عروس کردیم. هیچ گاه آن روز را فراموش نمی کنم. آرزوی او دیدن او در لباس سفید عروسی داشتیم. همیش در مرکز بهداشت کار می کرد و بعد از عروسی زندگی شان را در روستای احمد آباد آستانه از توابع تربت حیدریه آغاز کردند. همیشه با من و پدرش در تماس بود و یک سال بعد خوا سوگند را به آنها داد. دختر شیرین و دوست داشتنی که معنی تازه ای به زندگی دخترم و ما داده بود.

این مادر ادامه داد: فاطمه همیشه رزو داشت که زیارت امامیه‌ای ارعین حضور داشته باشد و پیاده به زیارت امام حسین (ع) برود. ماه مبارک رمضان دو ساله قبل بود که غده در نخاع او دوباره رشد کرد و به توصیه پزشک باید تحت عمل جراحی قرار می‌گرفت. از طرف دیگر این غده باعث شده بود تا تکلیه‌های دخترم کارایی لازم را نداشته باشد. سرانجام تحت عمل جراحی قرار گرفت اما بعد از عمل پاهایش کم کم می‌پای حس شدند. دیگر نمی‌توانست راه برود و تف یکی از پاهایش زخم شده بود. پزشکان ما می‌گفتند این می‌حس می‌

خوب است، او را به بیمارستان امام رضا (ع) مشه
منقل کردیم و یک هفته در بخش مراقبت‌های ویژه
بستری بود. همه آن روزها فقط نوش گوند بودیم
که بهانه مادرش را می‌رفت. وقتی پزشک بیمارستان
پیشنهاد اهدای اعضای بدن فاطمه به ما امینین
داد که در مگر به زندگی بازخواهد گشت تصمیم گرفتیم
اعضای بدن او را اهدا کنیم. هم سال تمام که در فاطمه
دست و پند خردیم می‌کنم و سال گذشته یکی از ما هم
قطع شد و بینی یکی از چشمانم را از دست دادم.
عضوی درد ورنج بیماری را که برای ادامه زندگی به
خوشحالی درد دارند حس می‌کنم.

عوارض عمل نخاع است. برای ادامه درمان او خانه و زندگی‌مان را به مشهد منتقل کردیم تا کنار دخترمان باشیم. به سرور زمان با فیزیوتراپی و دارو درمانی اختصاص‌توانست روی پاهای خوش‌راه برود. از اینکه می‌توانست دوباره راه برود و برای دخترش مادری کند خوشحال بود. در این مدت سوگند با وجود سینه‌ای که داشت به مادرش کمک می‌کرد. با او رسیدن سیمای محرم فاطمه لعل برای پیاده روی اربعین و زیارت کربلا بر می‌زد و با وجود بیماری‌اش اربعین به کربلا رفت. پیاده روی‌های طولانی باعث شد تا زخم پای او عفونت کرده و پس از باگشت در بیمارستان تربت حیدریه بستری شود.

رضان به دیگران کمک کند و این بار ما باید به جای او تصمیم می‌گیریم. بعد از آخرین خداحافظی او را به بیمارستان منصیرهیه منتقل کردند و ساعتی بعد او به بهیمار ۲۳ ساله سکان تحریه که سه ساله با او ورز زندگی می‌کرد پیوند زده شد و قرینه چشمان او برای پیوند به بیمارستان خاتم الانبیاء، مشهد و بخشی از پوست او به بیمارستان سوانح و سوختگی منتقل شد. فاطمه بسیار ناگهان از میان ما رفت اما مهربانی‌های او برای همیشه به نگاه‌های ما ماند.

فاطمه کم خونی هم داشت و از طرف دیگر پزشک
معالج، او توصیه کرده بود خون به او تزریق نشود.
زیرا باعث اختلال ارگان‌های حیاتی بدن او می‌شود.
متأسفانه کادو درمانی بیمارستان بدون توجه به
هشدارهای ما ۴ واحد خون به فاطمه تزریق کردند و
به‌دلیل ناسازگاری خون ختم چند ساعت بعد مرگ
مغزی شد. وقتی پرستار بخش به ما گفت فاطمه مرگ
مغزی شده است باور نمی‌کردیم. او تا چند ساعت
قبل به من و پدرش تلذاری می‌دادیم و گفت حائش